

صاحب امتیاز و مسئول

حریحیان

مدیر و سردبیر

محمد حسینی

حریحیان «ساعی»

عنوان تلگرافی

نسیم شمال

شماره یازدهم

قیمت هشت شاهی

محل اداره

خیابان عین الدونه

اداره در طبع و نشر و حک و اصلاح

کلیه مقالات و لوایح

وارد می شود

سال یازدهم

آب و نمان سال یا نه ۳۰ ریال

سال یا نه خارجه ۴۰ ریال

قیمت اعلانات

با دفتر اداره است

پنجشنبه ها منتشر میشود

شمال نسیم

بیا و اشرف دین سید شود خصال * شام روح معطر کن از نسیم شمال

ندانم زن بگیرم یا نگیرم

الای حضرت آ شیخ رزاز
الای حاجی بولداز رزاز
چه میگویند اکنون صنف خباز
من آخر پیر و معلوک و فقیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
الای میرزا اسمعیل زرگر
الای حاجی عباس آهنگر
الای استا عبدالله مسگر
در این طهران غرب ولات و بیوم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
الای مردمان این زمانه
الای مرشدان زور خانه
الای لاسیان تو بخانه
منم بر زلف محبوبی اسیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
الای بچه های چاله میدان
که میدانید یکسر قیمت نان
بن گویند در این ملک طهران
که شب محتاج بران و بنیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
الای میرزا عباس کلا دوز
ندارم غیر تو امروز دلسوز
حقیقت من در این فکرم شب و روز
میاد ناگهان من هم بگیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
سؤالی میکنم از اهل بازار
ز سمساد و ز بقال و ز عطار
ز صنعت کارو از علاف و بوجار
بن گویند هر چه می بندیم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم
تو ای آخوند باشکل و قواد
در این کارم تو بنما فکر و چاره
بر آور تسیب و کن استخاره
که میباشی تو واقف از ضمیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم

ایا خانم های تحصیل کرده
که خود را در عمل تکمیل کرده
زدانش پشورا چون قیل کرده
به پیش چشمتان گرچه حقیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم

الای پیر زنهای قدیمی
که می سازید با ظرف لهیمی
شما هستم با من بس سمیمی
نه منشی نه مدیر نه سردبیرم

ندانم زن بگیرم یا نگیرم

ح - بچه یا حنجر

حاشیه نشینان چه میگویند

توده چه میخواند

چند هفته است که حاشیه نشینان بی محل گو
چون بحقیر میرسد اولین صحبتشان این است «حضرت
آقای مدیر خوب است که جریده مقدس نسیم شمال
که امروز هزاران هزار خواننده یای برجای دارد از فکاهی
نوشتن آن صرف نظر ننمایند و تمام هشت صفحه را
ادبی صرف سازید زیرا امروز دیگر مردم با شمار فکاهی
و مزاح علاقه ندارند صفحات ۷ و ۸ را که شما مخصوص
اشعار فکاهی ننوده اید می شود بسی مطالب سودمند
علمی و ادبی جای داد»

و بعد با بگزیان چرب و نرمی از فضولی
خودشان مدرت طلبیده میروند امروز من میخواهم
باین کاسه های از آس لرم تر خودمان جوابی بگویم
و آنها را با کسان دیگر که عقیدشان بر این است
قلم سازم . آقایان ادب دوست شما درست می
گویند ولیکن سبک روزنامه نسیم شمال چنین است همان
طوری که خودتان میگویند هزاران هزار خواننده یای
برجا دارد از رای چیست؟ که این خوانندگان محترم
باین روزنامه علاقه مند شده اند آیا روزنامه ادبی دیگر
نیست؟ و یا اینکه ما بیشتر ادبی می نویسیم؟ البته در

مجمع ادبی فرهنگ

برای تکمیل اطلاعات علاقه مندان به ترقی و تکامل ادبیات ملی - کارکنان نامه ادبی (نسیم شمال) تصمیم دارند - علاوه بر شرح گزارش جلسات انجمن ادبی ایران : جریان مجامع علمی و ادبی مر کزرا بطور خلاصه از نظر خوانندگان عزیز بگذرانند .

شب یکشنبه گذشته جلسه هفتمه کمی (مجمع فرهنگ) در منزل مؤسس محترم آن - ادیب دانشمند آقای مرتضی خان فرهنگ با حضور عدّه از اداء نامی تشکیل و آقایان ذیل از آثار بدیعه خود رونق افزای مجمع مذکور گردیدند :

آقای مستشار اعظم - (دانش) قصیده حضرت آقای بینش و آقای میرزای (عبرت) غزل ، آقای فصیح الزمان (شیرازی) قصیده ، آقای رعدی کهیل موقت محترم اداره انطباعات و رئیس کتابخانه فنی وزارت جابیه معارف - منظومه ادبی در زمینه تشریح وضعیت کارگران عالی

آقای سامی - غزل
آقای دانش و کیل زاده - غزل
آقای عباسخان شهری - غزل جدید - تشویق بفلاحت ،

آقای ناظرزاده کرمان - غزل جدید
آقای طالم - غزل ، مثنوی

امید است از شماره های آینده آرا بیزال اعضاء دانشمند مجمع محترم فرهنگ را زب صفحات نامه ادبی نسیم شمال نموده خدمتی باد بیات ملی شده باشد .
(ساعی)

این موضوع جوابی ندارد مگر آن که بگوئید از برای اشعار فکاهی اوست

خوب اینکه بک مطلب - مطلب دیگر اینکه امروز روز نامه های کاملاً ادبی صرف در طهران هست که حقیقتاً از همه حیث باعث افتخار این مملکت شاعر پرور گردیده ولی چنین دل خواه من بود که روزی در اداره محترم توزیع جراید زفته و از تکفروشی آنها سؤال نماید تا بداند که امروز ادبی صرف نمی پسندند و محتاج بیک رقم خستگی هستند مثلاً اگر کسی ده غزل ادبی خواند و غسل کرد دید بک قطعه فکاهی خستگی او را رفع خواهد ساخت

پس در این صورت باید روزنامه نسیم شمال از برای توده نوشته شود نه از برای آقایانیکه صدها بلکه هزارها دیوان شعرای قدیم و جدید را در قفسه های کتابخانه خویش از برای مطالعه و مراجعه گذارده اند پس از برای آنها چند غزل ادبی فقط نوشتن چه فایده می بخشد بارها گفته ام که این روزنامه سبکش فکاهی است (آنهم فکاهی اشرف الدینی) اگر گاهی هم از اشعار بزرگان و اشعار انجمن های محترم ادبی و مقالات اسلامی نوشته می شود از برای نائل گشتن بدان افتخارات حقیقی است و بس «نسیم شمال»

اثر طبع آقای پژمان

روح شاعر

روح شاعر چو غنچه نو خیز
در جهان خواستار لبخند است
گرود از شادی طبیعت شاد
کو بگلهای باغ مانند است
از شمیم گلی شمع ناک است
از نسیم خوشی فرحمند است
از چه شادی نمی کند آخر
روح شاعر بهیچ خرسند است

(خواب و خیال)

اگر بینی جمال دلبر من
بسر آن آیدت کامد سر من
دو چشمش فتنه چنگیز دارد
ز ابرو خنجر خنجر دارد
شمی در خواب میدیدم جمالش
ز بس می بود در فکرم خیالش
بریشان روی خود را نشان می کرد
دل غم دیده را دیوانه می کرد
گره از زلف بر چین دور می ساخت
بکارها گره را کور می ساخت
لبش آب بقا را مرده میداد
دمش جان بر دل زمرده میداد
ز نهدانش مگو گزنج راهش
گر فتار است صد بوسف بجاهش
بود بر حور جنت آرزوی
کسیب غمخیزش را کرده بوئی
در آن شب بود تنها افتخارم
کسر زین خواب شیرین بر اندام
ولی افسوس زان خوش خواب چستم
گشودم چشم و چشم از یاربستم
بدل داغ فراغ یار آمد
زدوری چون سخن در کار آمد
گزیدم دست حسرت را بدندان
نشستم گوشه با چشم گریان
ولی دیدم که سودی نیست در غم
کنون بر زخم غم نیکوست مرهم
کلاه خویش را قاضی نمودم
دل غم دیده را راضی نمودم
که خواب دلبر و دیدار ساقی
چو دنیای دنی کی ماند باقی
بود دنیا چو خواب دلبر ما
زبک جستن برون شد از سرما
کنون بشنو ز ساعی نغم پندی
اگر بر حرف حق اهل پسندی
دل از دنیا و مهرش ساز خالی
که دنیا نیست جز خواب و خیالی
(محسن حریر چیان ساعی نسیم شمال)

آثار انجمن ادبی همدان

اثر طبع اسدالله خان صابر عضو انجمن ادبی همدان
جوجه را در آخر پائیز میباید شمرد

علم را بالا تر از هر چیز میباید شمرد
حلم را یکباغ حاصل خیز میباید شمرد
درب آنانکه چون من اهل دار باقیند
داروایی را کم از دهلیز میباید شمرد
زین حوادث کز برای عاشقان رخ میدهد
چرخ را غریب محنت بیوز میباید شمرد
من نیگویم زخود ایدوست بافتوای عقل
میگشان را دشمن یرهیز میباید شمرد
ماسیه روزان کوی عشق را در دور عمر
پای بست زلف دست آویز میباید شمرد
مردم چشم مرا زین رس زهجر رویدوست
همنشین این کوه ریز میباید شمرد
ناک جانسوز عاشق را غنیمت در جهان
چون نوای مرغ شور انگیز میباید شمرد
گربت شیرین لبی داری زمان خویش را
چون زمان خسرو یرویز میباید شمرد

نیست در آغاز کار انجام پیدا بخرد *

جوجه را در آخر پائیز میباید شمرد

مفرضین روزی گرت بندی دهندا من مباحث
بند آنان را غرض آئین میباید شمرد
شهرای کیانان و (صابر) را از نظم و خرمی
در ردیف (صائب) تبریز میباید شمرد

اثر طبع (جاوید) عضو انجمن ادبی همدان

تا در آئینه دل طلعت جانان دیدیم
زنک دل یاک چو شد مهر درخشان دیدیم
دوش با یاد سر زلف تو ز قلمیم بخواب
همه دم تا بسحر خواب پریشان دیدیم
با کی از طول حساب و غم محشر نبود
زانکه ما روز فراق و شب هجران دیدیم
دوش در حلقه رندان خرابات شدیم
حق برستان همه در حلقه رندان دیدیم
یوسفی را که شدیم بیچاهی افتاد
عاقبت کمشده چاه زرخدان دیدیم
مرد (جاوید) از آن آب لعل نگار
با وجودیکه لبش چشه حیوان دیدیم

چند دیپلمه ...

.. از لحاظ خدمت بمحصلین حاضر شده اند
که با شرایط نسبتاً سهلی قسمتهای طبیعیات ریاضیات
السنه خارجی (فرانسه - انگلیسی) فارسی دفترداری
را تدریس نمایند محصلین محترم راست که از موقم
استفاده نموده همه روزه از ۳ بغروب الی غروب
اطلاعات کاملتری از اداره نسیم شمال بدست آورده
و مشغول کار گردند نمره اعلان ۳۷

جلسه نهم انجمن ادبی همدان در تحت ریاست آقای شری
رئیس محترم معارف تشکیل اشعار و مقالاتی که
در جلسه سابق مطرح شده بود از طرف اعضاء
قرائت و انتقاد گردید.

مطرح هفته آینده برای نثر زمینه ذیل

(احساسات یک نفر سر باز)

و برای شعر بیت زیرین است

«خوشت خلوت اگر یار یار من باشد»

اینک غزلی که مطرح هفته گذشته بود و از
اثر طبع آقای آزاد همدانی است ذیلا بدرج آن
مبادرت میشود.
تن را حجاب چهره جان میکنی چرا
سودی نمیبری و زبان میکنی چرا

جان رنجه می کنی و ن آسوده ای در بخت
جان عزیز بر سر نان می کنی چرا
اینک که بان بمائل مسکین نمیدهی

آزاده اش بزخم زبان میکنی چرا

اینها که میکشی همه با دامن کار تست
از دست غیر آه و فغان می کنی چرا

چون تیر آفرید قدرت راست کرد کار

از غم خمیده اش چو گمان میکنی چرا

ای داستان چو عاشقی ما یقین تست
آنها بدل بطن و گمان میکنی چرا

اکنون که رشک باغ بهشت است شهر ما

خورش توئی کناره از آن میکنی چرا

آزاد این سخن بتو گوید ز قول غیر
دل میبری و روی نهان میکنی چرا

اثر طبع آقای مفتون عضو انجمن ادبی همدان

خال رویش کرد سرگردان چه مهر شب مرا

تیر روزها است زین خورشید و زین کوکب مرا

در شب وصلش دلم با زلف او آهسته گفت
آن شب قدریکه گویند امشب است آن شب مرا

دوش رفتم تا بگویم با دلم زلفش چه کرد

چون رسید اینجا قلم پیچیده شد مطاب مرا

از لب شیرین او یک نکته تا کردم بیان
بسکه شیرین شد سخن چسبید لب را ب مرا

تا شدم گرم نظر زلفش و رویش شد بریش

شد قمر از طلوع بر گشته در عقرب مرا

تا بدست آو بز او شاید ببوسم لعل یار
کاش در چنگ او فتد یک لحظه آن غیب مرا

گهر زلف بتا ر نسا شد زینت ایوان من

شیخ دیندار از حسادت خواندلا مذهب مرا

بند یکمیری که کردم خدمت بیر معان
عشق طفلی میکشد از نو سوی مکتب مرا

از غمت تنها دل گرو بیان بر من نسوخت

عرش مبارزید دوش از نعره یا رب مرا

آنشه اقلیم نازم تا گدای خویش خواند
یا بفرق فرقدان سائید از این منصب مرا

مرحبا ی قدسیان مفتون فلک را بر لند

گر معجب خویش خواند قائل مرحب مرا

با افتخار جراید طهران

«امید» وار چنانم که «کلشن» «ایران» شود ز وغم کونوی، نکوتر «آینده» هزار جان گرامی؛ فدای آن مردی بی ترقی خاک «وطن» نمود «اقدام» هزار شکر که «ایران باستان» نوشد فقط «ستاره ایران» نگشت خسرو ما. مصر ما «شفق» اختراع و علم و هنر «سعادت بشر» از علم و صنعت است و هنر اگر بخوردن و خوابیدن است و پوشیدن نسیم علم و هنر همچنان «نسیم شمال» به تیشه هنر و علم بر آن؛ از بنیاد به کار کوش؛ که «کانون» افخار است آن ز فضل اگر بکنی کسب «اطلاعاتی» بیاض در سخن «حلاج» و مو شکافی کن (مجردا) بجهان نام نیک اگر طلبی کنون که در صف «آزادگان» قدم هستی که تا «نسیم صبا» بوئی «ارغوان» آرد

نام کلیه جراید طهران در اشعار فوق مذکور گردیده

میاد تا ابد از تیشه خزان، ویران بهمت ملک و «کوشش» هنر مندان که شد شروع ز سعیت «تجدد ایران» بکند ریشه اشراک ملک؛ از بنیان ز عدل شاه بشد؛ زنده نام نوشروان که شد ز فرط درخشندگی «ستاره جهان» دعید از افق «شرق» خاصه ملک کبان جز این سه چیز نباشد؛ سعادت انسان چه فرق پس بودی؟ بین آدم و حیوان رسد اگر بدماغت بگیرد از نو؛ جان درخت اجل به «توفیق» حضرت یزدان مکن برای دو نان مدح و خدمت دو نان رسی بطالم مسعودی، اندر این دوران سخن بسنج و بگو در بر سخندانان ضرورت است؛ که سرمشق گیری از نیکان حذر نمای ز آزار خلق؛ چون آنان برای شامه ات از باغ؛ دانش و عرفان

حسین مجرد

توحید در اسلام

بشر برای این که بتواند طرق صعب العبور ترقیات مادی و معنوی را طی کند، مجبور است بظلمت دین اسلام اعتراف نموده و بحقیقت آن ایمان آورد، زیرا دین مبین اسلام بر روی پایه های مستحکمی بنا شده که بزرگ ترین آنها توحید یا اصل مسلم بشریت و تمیز بین حیوان و انسان است. اسلام برای توحید دلائل بزرگی آورده است که بزرگ ترین آنها «عبادت توأم با خلوص قیمت» است و بطوری است که ذیلاً بنظر خوانندگان گرام می رسد: باید بخاطر داشت که توحید مختص ذات یاک الهی است و برای غیر او جایز نیست، اسلام به بشر می فهماند که عبادت فقط بذات اقدس الهی اختصاص داده شده و کسی که اسماء و صفات و مظاهر الهی را از قبیل انسان و موجودات حیه و غیر حیه را پرستش و عبادت نماید در زمره مشرکین بشمار میرود و برای عبادت الهی راه غلطی رایج نموده و بل معاصی کبیره را مرتکب گشته است، پس هر کس بتوحید قائل شد و عبادت را مخصوص ابرد دانا دانست موحد است و اگر شخصی اسم بدون ذات را عبادت کند چون لفظ الله و غیره کافر است و اگر اسم و ذات هر دو مورد پرستش کسی واقع گردند، یا دیگری را در عبادت یا خدا شرک کند آن شخص مشرک باشد و شرک بر دو نوع است: شرک جلی و شرک خفی - شرک جلی - پرستش اصنام و موجودات و مخلوقات است از قبیل: حیوان، نبات، جماد خواه ذات خود او باشد یا تصویر آن. چنان که عیسویان در مقابل صلیب حضرت مسیح (ع) زانو زده و بدعا مشغول می شوند. آن ها با اینکه بعقیده خود با قلب منزه می عبادت الهی می پردازند. معذک چون صلیب تصویری از دار حضرت عیسی و شکلی از آن است - شرک آنها ثابت است. یا کسانی که حضرت علی ابن ابیطالب (ع) را خدای دانند و باو عبادت می کنند جزو مشرکین

محسوب میشوند، یا هر کسی بیغیر و امام را پرستد و یا بتصویر آنها عبادت کند مشرک است و همان طور که مسلمانان حقیقی با آدمیان واقعی به آخرتی عقیده دارند عابد و معبود (غیر از بیغیران و پیشوایان) در روز حشر بدو رخ زده بسیار شوند طبق این آیه شریفه: انکم وما تعبدون الله حسب جهنم ان الذین سبقت الخ ۲ - شرک خفی - و آن پرستش دنیا و مال دنیا است؛ که انسان بطواهر امر فریفته شود و ز و نسیم را درست بدارد، بطوری که دین و این خود را در راه گرد آوردن مال دنیا و رسیدن بمقامات مادی هیچ بداند، چنین شخصی بول پرست و چون جز خدا معبودی دارد مشرک است، چنانکه مشاهده میشود اشخاصی که بشرافت خود و خانواده خود برای بدست آوردن بول اهمیت نمیدهند ایشان کاتب مشرکند و شرک آنها شرک خفی است و دین مبین اسلام پرستش و محبت مادیات را منم نموده و آن را گناهی عظیم در حساب آورده است پس از اینکه ثابت شد اسلام در توحید مباحث مختلفه دارد و با دلائل عقلیه و نقلیه موضوعات مربوطه بوحدانیت یزدان را برای ما واضح کرده است، بهتر آنست از مبدأ بمنتها بی بریم زیرا توحید اصل مسلم ادیان عالم محسوب و دین اسلام بطوری که مشاهده می شود؛ برخلاف کلیه مذاهب و ادیان جهان با وسائل ساده توحید را توضیح داده و چنانکه در اول کلام الله آمده است:

ایک نعبدو و ایک نستعین

یعنی: تو را پرستش می کنیم و از تواری می جوئیم - ما نیز بایستی از خدا کمک بخواهیم و بدو ایمان بیاوریم؛ و بریا کاران هرزه در آبان که زخارف و اوهام را بعنوان امر با حکم یا چیز های دیگری می خواهند در مغز مافرو کنند و در افکار ما تزریق نمایند بیروی نکنیم و آنانرا به تیره بختی و منکبتشان وا گذاریم و برای خلاصی و نجات خود مسلمان حقیقی و یک طینت باشیم.

طهران ۲۲ تیر ۱۳۱۳ - جلال صالحی

در انجمن ادبی ایران

در جلسه گذشته انجمن ادبی ایران ابتدا از طرف ریاست محترم شرح مفصلی راجع به سفرنامه اعلیحضرت بهاوی ارواحنا فداه که از طرف انجمن تقدیم به پیشگاه مبارک شاهنشاه با یکدنیا افتخار گردیده بود بیان و از اظهار مرحمت ذات مقدس ملوکانه نسبت بمجامع ادبی و علمی اعضاء انجمن را قرین افتخار گردانیدند.

سیس آقای یزمان قصیده غزالی را که به بحر تقارب ساخته بودند بتوسط آقای اورنگ قرأت و بعد مضامینی را که بنا بود هر هفته آقایان شعرا و ادبا از شعرای قدیم و جدید که در سبک یا در معنی یا در فکر و یا (توارد) باهم بکنواخت باشد جمع آوری شده و نسبت بیکدیگر مقایسه نمایند لذا در اینموضوع آقای فرات مضامین از قنما با مضامینی را که خودشان بهمان سبک و معنی ساخته بودند قرأت نمودند.

قسمتی مختصر از آن مقایسه حافظ

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

فرات

دامن وصلش بود کوتاه ورنه دست ما
در مقام سعی و کوشش اینقدر کوتاه نیست

حافظ

دانیکه چنگ وعود چه تقدیر میکنند
ینهان خورید باده که تکمیر میکنند

فرات

سیاقیا فاش بیاور می کارنگ که چنگ
در خروش است که می خوردن ینهان تا کی

مولوی

گندم از گندم بروید جو ز جو
از مکافات عمل غافل مشو

حافظ

دهقان سالخورده چه خوش گفت بایسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

فرات

دانه مهر و وفا گشتم جفا و جور سرزد
نیست با برجا که هر کس هر چه می کارد بروید

حافظ

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در اینخانه که کاشانه بسوخت

فرات

شعله آتش بود گرم و بسی در حیرتم
کز دل بر آتش من چون بر آید آه سرد
بقیه دارد

(طلوع راهنما)

(خویش بیشتر از پیشتر است)

مغازه لوازم التحریر فروشی راهنما در انتهای

خیابان عین الدوله شماره اعلان ۳۵

حضرت والا شاهزاده افسر رئیس انجمن ادبی ایران و نایب رئیس مجلس شورای ملی



اثر طبع آقای یزمان

دیوانگی

دیوانه محبت جانانه ام هنوز
دست از دلم بدار که دیوانه ام هنوز
ای دوست قصه از محبت بگو که من
طغلم بطبع و طالب افسانه ام هنوز
زینخانه رهم کن که ز آهوشان شهر
کس جز توره نجسته بکاشانه ام هنوز
عمری بگردش جمع جمال تو گشتم
آتش نخورده بر پر پر وانه ام هنوز
در خانه که دولت وصل تو باقم
چون حلقه بسته بر در آن خانه ام هنوز

اثر طبع آقای قنایی

قرار بگیرد

هر که دل از دستت ای نگار بگیرد
دادمن از دست روزگار بگیرد
چشم تو کرمی فروش کرد زاهد
ساعر صهبا به افتخار بگیرد
زلف میفشان بر رخ که نیست سزاوار
ابر در اطراف مه قرار بگیرد
دور ز عدل است اگر خدای زعمرم
روز فراق تو را شمار بگیرد
هر که بحسنت فرود خال سپه خواست
حجت حسن تو را اعتبار بگیرد
آه ز چورت نمی کشم که مبادا
آینه خاطر ت غبار بگیرد
کاشن آن طلعت همیشه بهارت
باغ ز سلطان نو بهار بگیرد
باخت دل اندر هوای تو دو جهان را
تا چه در ایضای این قمار بگیرد
شعر قنایی است متصل بحقیقت
زان دل بدخواه او شراد بگیرد

خدایکی زن یکی

از جور زن چه گویم احوال خوشتن را
انقدر دان ندارد سگ روزگار من را
در خانه بادورن باش تا بخته گرددت آش
هر لحظه گوئی ای کاش جانم نبود تن را
چون زن گرفته دو آباتی و در دو
برخیز و زود در رو تغییر ده وطن را
زن تا یکی ترا هست دائم خوشی و سرمست
چون شد دو میشوی بست آماده کن کفن را
ای رند خانه بردوش زین بیشتر مزن جوش
ارزان زدست مفروش تفریح تن به تن را
در روزگار هستی بکزن بگیر دودستی
تا خوش کنی بمستی سیرا کل و چین را
از زن دگر نباید گفتن سخن نشاید
زین بیشتر فراید بر دل غم و مجن را
سرتاسر قیت یار کفر است و کنه و ادبار
دست از سرم تو بردار نادیده گیر من را
شش مو تراست بر سر ای یار اکل مردم
بر رخ مریز دیگر آن موی دل شکن را
تایک نظر نمودی غم بر غمش فرودی
گردی فتنش زودی آهشدهی حسن را
غیرت کن و بران مو مکن ز صبا زهر سو
از بهر دادن بو برهم مزن لجن را
خسرو برای تسکین بنوشت این بشیرین
کی بارغان درین دل کو کن تو کوهکن را
از کارو بارت ایجان غمکن مشو بطهران
روزی رسد سلیمان بشناسد اهر من را
قیمه یلو مرتب در خواب بیتم هر شب
چون قیبه و فسنجان خشبو کند دهن را
هستیم سیر ایچرخ زان مه منیر ایچرخ
ازما بگیر ایچرخ این کهنه پیرهن را
ای نورسیده باشید از همد گر میاشید
روزی کنند تبعید دستک زن کهن را
گر نشمه و مانکم از لطف چرس و بنکم
هان میکنم بچنگم من پوست گر گدن را
تااو بفکر ناز است هالو لطیفه ساز است
این رشته هم درازست کوه کنمشخن را
« هالو »

در نماز و تسبیح حق بگذران چون بهشت خدا بمقت
می ارزد روز محشر که جان گداز بود اولین پرسش
از نماز بود

چون مبنای خفت جن و انس برای عبادت
و بادحق بودن است

قال الله تعالی ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون

باری ما بعباده و مسلک خود چیز مینویسیم

(۵) اشعار شما آقای سخا پور رسید و

در آن از سخاوت صحبت داشته بودید انشاء الله در
هفته های بعد درج خواهد گردید ولیکن نتیجه
صدوبیست و چهار خط شعر که مرقوم فرمودید بعبده
بنده این است

تائدهی نیابی - اگر خواهی تورا آرزو

دردل و خرت در کل نماند بذال باش

جوابهای عاجزانه ما

بالای سیاهی رنگی نیست

دیروز راجم برنگ روز نامه بامدیر محترم
مطبوعه مذاکره کرده چنین میگفتم که در این هفته
رنگی میخواهم که بالا دست نداشته باشد دیدم فوری
گفت آقای مدیر بعبیده تمام فلاسفه دنیا بالای
سیاهی رنگی نیست و شما هم تا بحال چنین رنگی طبع نکرده اید لذا ما
هم این شماره را به جواب منطقی مدیر محترم مطبوعه مشکئی طبع نمودیم
حال نمیدانم که مطبوعه قارئین محترم
باشد یا نه

(۱) آقای کمال خان شرحی مفصل در تعریف

و تمجید نظامت محترم دبیرستان تدین مرقوم فرموده
بودید زیارت شد البته حسن اخلاق و کفایت در عمل
حضرت مستطاب آقای حشمتی در پیش اهل فضل و
ادب اظهر من الشمس است و ایشان بیش از اینها قابل
ستایشند لذا ما با کمال افتخار ذریعه سرکار را درج
خواهیم نمود .

(۲) آقای محمد تقی خان صبغی اشعار

سرکار رسید چون نوشته بودید (پیام بمعشوق)

گر مراد آمدهی بیش خودت بار دگر

غیر آن کار بچدم نکتم کار دگر

الی آخر - مرحبا آقای صبغی آفرین مرحبا مرحبا
بر طبع شیرخشتی شما

(۳) آقای جواد خان جهادی مرقومه سرکار

رسید و از اینکه قطعه فکاهی از حضرت استاد ادیب -
الامالک فرحانی رحمه الله علیه از برای درج در این
نامه فرستاده بودید ممنون و متشکر گردیدم چنین
مرقوم داشته اید .

ای بسرجان رومیان کوجه ها پشتک بز

در پرو از مکتب و آخوند خود را چک بز

تا یکی در مکتب از آخوند منت میکشی

حرف من بشنو برو با اوطیان تنبک بز

گر کسی گوید بز حرف از کتاب و درس و مشق

حرف او مشنوتو حرف از گفتار و کرک بز

هر کجا بی صاحب اسمی راه بینی در گذر

از میان لنگ او بر نخم او سخنگ بز

یول خود را آجی صغرا اگر قلک نمود

نیمه شب آهسته رو خود را بر آن قلک بز

هر کجا بدی زنی خوشکل تودر زیر نقاب

گاه با اولاس گاهی هم بدو چشمک بز

... بازی کن تو از سوزنگ هر گز مترس

گر بریزد سوزنگ بر چشم تو عینک بز

چون بدر مرد تو بی فضل و ادب بار آمدی

رو میان کوچها از فقر و خفت سک بز

(۴) آقای هدایت الله خان نیازبان رقیه

لطف ضمیمه سرکار رسید و راجم بمبادت مقاله مفصل

انشاء فرموده بودید خداوند شما را بهمان عقیده یابدار

بدارد البته آقای نیازبان کاریکه عدم ندامت در اوست

برهیز کاری و عبادت است آری والله از عبادت کی

توان الله شد می توان عیسی روح الله شد

بعبیده من بهشت را بی یول توانی خرید

اوقاتی که میخراهی در بیکاری خود بمضحکه گذرانی

از همدان نوشته اند

اشعار نسیم آمد چون دلبر جانی
افتاده به سرپار مرا شوز جوانی
شعرش همه چون چشمه حیوان بروانی
میخواند همین زمزمه معشوق نهانی

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
یارب چه کند هیچ ندان باهمه ندانی
اهل همدان بگسره با طبع سلیمند
از پیر و جوان عاشق اشعار نسیمند
از مرحمت عشق تو ایمن ز ججهیمنند
محتاج همان رحمت رحمن و رحیمند

عاشق به نسیم مند چه روحی - چه زبانی
یارب همدانی خودم هیچ ندانی
شهر همدان سابق جای عرفا بود
از هر طرفی جلوه کنان اهل صفا بود
یاران و عزیزانش باهمر و وفا بود
نقش دل درویش خدا نام خدا بود

از نام خدا گشت عیان نظم جهانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
اشعار نسیم تو بسی روح فزاشد
او باعث آسایش جان و دل ما شد
شهر همدان از سخت غرق صفا شد
در مقبره آبا و وصف تو ادا شد

از بهر فقیران شد عشق تو عیانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
شعر تو کند زنده بخوبی دل و جان را
پر کرده عبارات لطیف تو جهان را
تسخیر نمودی تو جمیع همدان را
آسوده نمودی زسخن پیر و جوان را

امضاء شمسی الدین



سوخت موتور - مازوت و غیره
محصولات نفتی اتحاد جماهیر شوروی
سوسیالیستی با حسن معرفیت و قابلیت
جنس در تمام بازارهای بین المللی
قاط ایران بمصرف فروش میرسد

نمایشگاه آفتاب

امشب و همه شب نمایش اخلاقی - کمدی
تاریخی در سالن با شکوه نمایشگاه آفتاب واقع در
چهار راه کلوبندک داده میشود. - نمره اعلان ۳۴

یادبود

غزلی است که حاج مفاخر الدوله نبوی
روز قبل از فوت (چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۱۳)
در بستر ناتوانی سروده اند
خیز تا در شب آدینه دعائی بکنیم
از خدا ما طلب راهنمایی بکنیم
با رفیقان طریقت سوی میخانه رویم
می صافی بکف آریم و صفائی بکنیم
نو بهار آمد و طوفان طبیعت نکداشت
که ز باز آمدنش نشو و نمائی بکنیم
جان نثار قدمش ما نمودیم افسوس
باید از غفلت خود شرم و حیائی بکنیم

دلم از درد غم دوری او خون گردید
ساقیا داروی غم ده که دوائی بکنیم
حکمت از دهر مکن ناله و خاموش نشین
باید از حق طاب عقده کشائی بکنیم
عمر بگذشت بی محاسلی و فرصت نیست
باید البته که ما تکیه بجائی بکنیم
دوستی محو شد و مهر و وفا شد معدوم
من و تو مصالحت آن است وفائی بکنیم

مال منی

بخدا ای صنما قبله آ مال منی
من چه گویم که تو خود باخبر از حال منی
چون تو کس نیست ز اعماق خیالم آگاه
که تو بار همه وقت و همه احوال منی
در قراقی تو یکی طایر بی بال و پر
که تو ای لاله رخا چون پر خون بال منی
مردن از زنگی بی تو هزاران خوشتر
که تو هم بازی وهم صحبت و همسال منی

آ تقدیر ناز ترا من بکشم با سر و جان
که نگوئی بتعجب نه تو جمال منی
گرچه امروز بدنبال تو میایم من
آید آن روز نکارا که تو دنبال منی
آ تقدیر ناز مکن عشو هده عور میا
عاقبت مال منی مال منی مال منی
اکبر مدارا هستخلص بخوشدل

انتقال محضر

محضر رسمی نمر ۲۲ متعلق باقای آقا
شیخ علی طهرانی از خیا بیان امین حضور منتقل
گردیده بکوجه حمام عین الدوله متصل بدکان آقا
میرزا عبدالله کاوسی نمره اعلان ۳۳

کدام عکاسخانه

از همه بهتر است ؟
بعقیده من و تمام اهل فن بلکه جمیع مردوزن
وطن عکاسخانه یرتو نمره اعلان ۳۶

از اطاق سفره با ضرب کتک

آید برون

آنقدر لایم که از چیمیم الك آید برون
 وانقدر مستم که از چشمم نمک آید برون
 سرخی رخسار مارا حمل برشادی مکن
 سرخی رخسار ما با ضرب چک آید برون
 سبب قرمز از دماوند و کلابی از نظنر
 به ز شهر اصفهان توت از ونک آید برون
 کوجه و آلوچه از برقان و شمران و زکن
 کردو و انجیر و زردالو نمک آید برون
 زیره از کرمان انار از ساوه و سوهان زقم
 از خط شیراز هم خرما خرنک آید برون
 ای خوش آنروزی که بهر کاسبان کم فروش
 درحضور مرد و زن خوب وقتک آید برون
 نو گری میگفت تا ظهیری نشینم منتظر
 تا که ارباب از اجاف و زدشک آید برون
 کازرونی بهر منسوج وطن همت نمود
 فاستونی جای گرباس و قدک آید برون
 از صاهان حسن یشم و نخ به ازجنس فرنک
 وزخراسان شال و از شروان برک آید برون
 بودروماتیک از نمودی یار ما خوشکل نمود
 زشت خوشکل میشود چون با بزک آید برون
 شپخنا از جان کند صرف نظر وقت غذا
 از اطاق سفره با ضرب کتک آید برون
 هر کسی خوش خط و خالست ابتدای دوستی
 بینی آخر از در دوز و کتک آید برون
 فصل تابستان ز طبع ویربده شعر گرم
 در زمستان شعر بخچال و خنک آید برون
 (حسین مجرد)

کدام سلمانی میروید؟

بنده قربان فقط در طهران دو سلمانی را
 پسندیده ام یکی در خیابان چراغ برق سلمانی
 پروین و دیگر در سه راه امین حضور سلمانی
 سلطانی را که از حیث نظافت و هم از حیث اخلاق
 صاحبانش پس آقا باید رفت و دید نمره اعلان ۳۱

دولت داد که را این بنده انبارنک کردم
 بقدر هر برنجی آن نمکها را الك کردم
 نمکها با برنج مخلوط شده منم کمک کردم
 بلی من کاسبی تاحال از روی کتک کردم
 چه کاری می بود زین کسب من بهتر حسن بابا
 حسن بابا گفت مرحبا احسنت مبادا این
 عمل را ترک کنی در این بین (مهدی موشی سزی
 فروش اظهار حیات نمود گفت :
 ندادم من بعد دینار سزی تا کتون بر کس
 بهر کس هم که دادم بود آن گندیده و وایس
 ولی زین پس کنم داخل همان گندیده رنورس
 دگر باکم نمیباشد نه از کشتن نه از محبس
 گران بفروختن زان جمله اولی تر حسن بابا
 در این بین عالی میوه فروش از ته مجلس
 قدمردانگی علم کرده بالحن - یار کلفتی لغت نوت - ناست
 حسن بابا گفت بفرمائید - عالی گفت :
 (بقیه دارد)

☆ (قصه) ☆

یکی بود و یکی نبود - ده یا نوزده سال
 بیشتر روزی عده از اهالی شهر در خانه خاوت
 نموده در اطاق بزرگی سبیل اندر سبیل نشسته
 بودند چنین گمان می نمودند که بجز خودشان در
 آن جا کسی دیگر وجود ندارد ولی غافل از
 اینکه قبلا چاکر از اوضاع مطامع گردیده و بضر
 جادو و سحر خود را بشکل زنبوری نموده و بسقف
 اطاق میان شکاف تیر پنهان گردیده ام
 باری ایشان میخواستند از برای خود بیکفر
 خلیفه معین نمایند تا مطیع احکام اوامر او باشند
 ولیکن تکبرشان مانع از این اقدام بود زیرا تمامی
 آن ها ادعای خلافت مینمودند و باین جهت چیزی
 نمانده بود که دعوی سختی بین ایشان واقع شود
 عاقبت (تقی کهری علاف) گفت بیخود داد و
 بیداد نکنید گره که با دست باز میشود چراندان
 را رنجه کنیم بیائید بشک بیندازیم شمارش آخر
 بهر کدام افتاد او خلیفه باشد سایرین تصدیق بحرف
 او گذارده این کار را قبول نمودند تقی با صدای
 غلیظ و شدید گفت (سر از من آخر از اصفرشک)
 یک مرتبه دهم انگشت است که مانند شمع طرف
 آسمان بالا می رود تقی هم شروع بشمارش انگشتها
 نمود سیصد و نوزده انگشت شمرد بعد مشغول شمردن
 نفرات شد و پس از سه دور شمارش آخر به حسن
 بابا افتاد او بخلافت برقرار گردید حسن بابا پیر
 مردی بود خمینه دارای سنی طویل و عریض و
 نهایت ضعف - مختصر حضرات حسن بابا را بصدر
 محفل نشانیده و خودشان نیز گردا گرد اطاق جا
 نمودند و پس از کشیدن چیق حس بابا رو بسایرین
 نمود و گفت من بجهت معرفی خود چند فرد شمر
 میگویم - شما هم هر مطلب و مقصدی که دارید
 بگوئید مشروط به اینکه تمام مطالب و مقاصد باید
 منظوم باشد نه منثور (حضرات حسن بابا رو نموده
 گفتند - بفرمائید صاحب اختیارید بحسن بابا ابتدا
 دستی بریش خود کشید و بعد آیات ذیل را با صدای نحیفی
 که داشت قرائت نمود

نخواهم حاجت ازیزدان بجز مال کسان خوردن
 مرا مقصد در این بیری نباشد جر حسد بردن
 در این دنیا در آن دنیا ندارم آرزو بردن
 بجز بیچاره رنجاندن بغیر از مردم آزریدن
 اگر دستم رسد چندان مسکینان دهم سختی
 که تاراضی شوند از بیکسی و فقر بر مردن
 پس رو بسایرین نمود و گفت شما خود را
 معرفی کنید تقی علاف که قدری خود نما و نخود
 همه آشی بود پس از اجازت و اظهار بگریگی این
 اشعار را بر عرض رسانید .
 ندارم من دل ثابت بغیر از زر حسن بابا
 بیاشم آب برهیزم که تر گردد حسن بابا
 نمم داخل بخا که ریک و خا کستر حسن بابا
 بجز رنجاندن پیوه زن مضطر حسن بابا
 خدا داند ندارم مقصدی دیگر حسن بابا
 حسن بابا از اظهار تقی بسیار مسرور گردید
 بعد رجب رزاق بدگر این اشعار پرداخت

